

## درنگی نیست

دیگر خستگیم با چای سیاه  
یا قهوه تلخ نمی رود  
حتی با چند ساعت خواب.

از کجا می آید این خستگی ؟  
از کوچیدن از سرزمین اجدادیم  
کاشته ای به ثمر رسیده  
و من وارث آنم ؟  
از خستگی تن آرش کمانگیر ؟  
که فرود تیرش تعیین مرزهای وطنش بود ؟

از نشستن های زن قالیباف و درد کمرش ؟  
که بر فرشی که بافت هرگز ننشست ؟  
از انگشت های کرخت شده سریاز مرزبان بر ماشه تفنگ ش ؟  
بیخبر از مرزهای از دست رفته ش !  
با امضاء قراردادهای شرم آور !  
در اتاق های مجلل !  
با دست دادن های گرم و نرم !

خستگیم از تن بچه کار می آید ؟  
بیگاریش در کوره آجر پزی ؟  
خوابش بر بالشی که همان آجر ست ؟  
یا از تن کولبران گرد  
در نوردیدن کوه های صعب العبور !  
برای گذران زندگی  
یا در جنگ برای آزادی  
از رفتن ها و باز رفتن ها ایشان می آید ؟  
آه شاید  
خستگیم از بازتکرار این داستانهاست  
که دیگر از تن نمی رود.

- افسانه گیتی فرور

## باغبان ما

باغبان ما در باغچه بین گلهايمان تبعيض قائل می شود.  
او به گلهاى سرخ محمدى خيلى می رسد و دائم قربان و صدقه آنها می رود.  
وقتی به گلهاى رز رونده سفید ته حياط می رسد،  
زیر لب به آنها نمک نشناس می گوید و گلهاى ناخلف صدایشان می کند.  
بعد هم آنها را تهدید می کند که اگر رویشان را دوباره بطرف خانه همسایه برگردانند  
و آنجا گلهاى قشنگشان را به نمایش بگذارند،  
دیگر آبشان نخواهد داد.

- افسانه گیتی فروز